



• در آمد

عسگر اولادی به عنوان یکی از قدیمی ترین مبارزان در نهضت اسلامی است و لذا روایت وی از رویدادهای دوران مبارزه حائز اهمیت است. او به عنوان نزدیک ترین یار و یاور شهید عراقی، با وسواس و دقت به نقل مهم ترین مقاطع حیات آن بزرگوار پرداخته که از همراهی و همدلی ایشان که پیوسته شاهد یاران را از مراسم خود، بهره مند ساخته اند سپاسگزاریم.

«شهید عراقی و هیئت های مولفه اسلامی» در گفت و شنود
شاهد یاران با حبیب الله عسگر اولادی

از خطر پذیر ترین چهره هایی بود که می شناختم...

نحوه آشنائی شما با شهید عراقی چگونه بود؟

من شهید عراقی را قبل از نهضت اسلامی می شناختم، ولی اولین جایی که شناخت ما سبب همکاری شد، در بیت حضرت امام و در جریان مدرسه فیضیه بود. شهید عراقی و عده ای از یاران در فدائیان اسلام بودند و بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بعد از شهادت مرحوم نواب صفوی، ایشان و آن مجموعه از فدائیان اسلام جدا و تا حدی از اوضاع سیاسی، سرخورده شدند و در کناری، دور هم بودند. ما هم در مجموعه ای به نام «هیئت مویده» گرد هم بودیم و خودمان را از صحنه سیاسی، کنار نگه داشته بودیم و سعی داشتیم از هیئت ها و مساجدی که فعالیت سیاسی داشتند، خودمان را کنار نگه داریم.

در تاریخ مؤتلفه از سه هیئت به عنوان هیئت های مؤسس مؤتلفه اسم می برند. یکی از آنها هیئت مویده است که در برخی جاها از آن به عنوان هیئت مسجد امین الدوله نام می برند و در استاد نام شهید عراقی در این مجموعه آمده، اما بسیاری از افرادی که در مسجد امین الدوله شرکت داشته و یا در هیئت مؤید بودند، می گویند که شهید عراقی در این جور جاها کمتر دیده می شد. علت چیست؟

یک نقضی در این خاطره تاریخی هست. هیئت مویده و مجموعه مسجد امین الدوله، یک بخشی از آن یک سوم بودند. پس از اینکه امام برای اولین بار ما را به هم معرفی کرد، شامل ۱۸ هیئت بودیم که یکی از آنها مؤید و یکی هم گروه شهید عراقی و دیگری گروه حاج ابوالفضل توکلی بینا بود. دیگر گروه حاج مرتضی حائری زاده بود. ما ۱۸ گروه متحد شدیم و اسم ما شد «جبهه مسلمانان آزاده»، یعنی یک بخش جبهه مسلمانان آزاده بود و ما یک شورای ۱۲ نفره داشتیم مربوط به این مجموعه. امام بار دوم ما را با عده دیگری آشنا کرد که سه گروه بودند، یک گروه همکاری را پذیرفتند، دو گروه که مسجد شیخ عزیز و اصفهانی ها بودند، آمدند و با «جبهه مسلمانان آزاده» شروع کردند. برادرهائی

که می گویند ایشان به مسجد امین الله خیلی کم می آمد و بعد از جریان مدرسه فیضیه آمد، درست می گویند ایشان جزو «هیئت مؤید» نبود و اینها خودشان جزو فدائیان اسلام بودند و دور هم جمع شده بودند و فعالیت داشتند. شما سال ها هم زندان شهید عراقی بودید. آیا هیچ وقت ایشان برای شما تعریف کردند که چرا با شهید نواب به اختلاف برخوردند و چه شد که به جدائی انجامید؟

شهید عراقی از نوجوانی در مدرسه مروی و دارالفنون در تبعیت و همراهی با مرحوم شهید نواب صفوی و طول مدت تلاش فدائیان اسلام، همراه آنان بود و از زمانی که هجوم دژخیمان به مدرسه فیضیه پیش آمد تا لحظه شهادت، آماده باش کامل بود و به دلیل جرئتش و به دلیل مسئولیت پذیری اش حتی در درون زندان هم برای رفاه زندانیان خود را به خطر می انداخت و شکنجه های فوق العاده ای به خاطر رفاه زندانیان سیاسی و عمومی تحمل می کرد.

خود ایشان در نوشته های که به ایشان منسوب است، این مسئله را گفته، اما من استنباط خود را می گویم و از ایشان چیزی را نقل نمی کنم. استنباط من این است که مرحوم نواب صفوی در ۲۸ ماه حکومت دکتر مصدق، ۲۴ ماه یا زندان بود یا تبعید و آزادی اش خیلی کم بود. بعد از ۲۸ مرداد که آزاد شد، دو سه تا کار کرد که طرفداران و حتی اعضای فدائیان

اسلام را متزلزل کرد و به اعتراض کشاند. یکی اینکه بدون مشورت با بدنه، نامزد نمایندگی مجلس در رژیم طاغوت شد و اعلام کرد که من از قم نامزد هستم و این نامزد بودن به معنای تأیید رژیم کودتا بود و مورد اعتراض دسته های مختلف فدائیان اسلام قرار گرفت. عده ای هم تأیید می کردند و ایشان بالاخره انصراف داد، ولی اختلاف افتاد. یکی دیگر مسافرتی بود که به لبنان و کشورهای اسلامی و مصر داشت و در آنجا موضع گیری هایی کرد که اعضای فدائیان اسلام، آنها را بر نمی تابفتند، از جمله شهید عراقی و همفکران او.

به خاطر همراهی با اخوان المسلمین؟

اخوان المسلمین خیلی منفی نبودند. قضیه این طور بود که ایشان نوعی تساهل و تسامح نسبت به حرکت سنی ها از خود نشان داد و بچه های فدائیان خیلی ولایتی بودند. دو سه مورد دیگر هم پیش آمد و شهید عراقی و عده ای دیگر اعتراض کردند و مرکزیت فدائیان اسلام، اینها را اخراج کرد. شهید عراقی از مؤدب ترین معترضین اخراج شده بود و ارتباطش را با شهید نواب قطع نکرد و رفت و آمد داشت و می رفت و انتقاداتش را حضوری مطرح می کرد، اما کار سیاسی نمی کرد. البته آنچه را که خود ایشان گفته می توانید پیدا کنید که مفصل توضیح داده است.

شما هم در آن مقطع از اخراجی های فدائیان اسلام بودید؟

خیر، قبل از اینکه امام هیئت های دینی را تأیید و امر به اتحاد آنها کنند، بنده عضو هیچ حزبی نبودم و حتی در جریان نهضت ملی و ۳۰ تیر هم وابسته به هیچ جریان نبودم. جلسه دومی را که منجر به ائتلاف شد، بیان کنید.

ما جلسهای نگذاشتیم، بلکه به طور عادی روزهای جمعه و گاهی اوقات هم وسط هفته به قم می رفتیم. این بار خود امام دعوت کرده بودند که ما به قم برویم که من بودم و مرحوم شفیق و آقای توکلی بینا و شهید عراقی که به عنوان رابط عمل می کرد و خدمت امام می رفتیم. در این رفتن ها و آمدن ها،

یک روز که مسائلی را خدمتشان عرض کردیم، فرمودند: «در آن اتفاق بمانید و نروید.» ما رفتیم و دیدیم عده‌ای از برادرها آنجا هستند که ما آنها را می‌شناسیم، اما نمی‌دانیم که جزو مجموعه ما هستند یا نه. امام تشریف آوردند و فرمودند: «شما خدایان یکی است، قرأتان یکی است، چرا با هم کار نمی‌کنید؟ از حالا با هم کار کنید.» قبل از این جلسه همان طور که گفتیم، ما حداقل ۱۸ و حداکثر ۲۸ گروه بودیم، ولی هنوز نمی‌توانستیم نام خود را حزب بگذاریم. می‌گفتیم باید مراحل را طی کنیم و لذا اولین نامی که روی خود گذاشتیم «جبهه مسلمانان آزاده» بود. ما فرمایشات امام را تکثیر می‌کردیم و اعلامیه‌هایی هم می‌دادیم. بعد از این جلسه ما به تهران آمدیم و مجدداً جلساتی در همان هسته خودمان (مؤید) و سپس در شورای مرکزی جبهه مسلمانان آزاده برگزار و مسائل را مطرح کردیم و گفتیم که امام مجدداً ما را به گروه‌های جدیدی معرفی فرمودند و ما باید یک بازسازی جدید بکنیم. با نشست‌هایی با هم، توانستیم جبهه را به یک ائتلاف بزرگ تبدیل کنیم و سامان بدهیم. از اینجا «هیت‌های مؤتلفه اسلامی» شکل گرفت. ما به یک شورای دوازده نفره رسیدیم که از هر کدام از این مجموعه‌ها، چهار نفر در این شورای مرکزی عضویت داشتند. با فاصله کمی خدمت امام رسیدیم و وضعیت خود را شرح دادیم. این شورای دوازده نفره چهار نفر هم علی‌البدل داشت و از مجموع خودش چهار نفر را هم برای ارتباط با امام انتخاب کرد که این چهار نفر باز تغییراتی کرد. شهید مهدی عراقی، شهید صادق امانی، شهید صادق اسلامی و بنده عضو اصلی بودیم و دو سه نفر هم به عنوان عضو علی‌البدل انتخاب شدند که هر موقع لازم باشد خدمت امام برسند. ما چهار نفر خدمت امام رسیدیم و عرض کردیم ما اوضاع را خطرناک تشخیص می‌دهیم و معتقدیم ممکن است شرایطی پیش آید که ما دستمان به شما نرسد. امام فرمودند شما خودتان چه پیشنهادی دارید؟ عرض کردیم ما در جمع خودمان مشورت کردیم که تعدادی از علما را در نظر بگیرید و به ما معرفی کنید تا ما از میان آنها پنج نفر را انتخاب و به عرض شما برسانیم تا در نبود شما از آنها تبعیت کنیم. امام فرمودند خوب است و ۲۵ نفر از علما را در نظر گرفتند. ما برگشتیم و روی این ۲۵ نفر تبادل نظر کردیم و پنج نفر از آنها را انتخاب کردیم و به محضر امام رفتیم. پنج نفر را گفتیم. از پنج نفر، امام از دو نفر صحبتی به میان نیاوردند.

آن پنج نفر چه کسانی بودند؟

من ضرورتی نمی‌بینم که اسامی هر پنج نفر را ذکر کنم. پس از اینکه خدمت ایشان عرض کردیم، ایشان فرمودند

او یک انسان زحمتکش، پر تلاش، متکی به فقه و فقاقت، عاشق امام، مرید امام و مقلد امام بود که در این راه هم بسیار صدمه دید. عراقی در توسل، انسانی بسیار متوسل بود. حتی در جلساتی که خودمان گاهی زمزمه‌ای و توسلی می‌کردیم، ایشان زودتر از همه گریه می‌کرد، می‌لرزید و متاثر می‌شد. سالیان زودتر از همه پاکبختگی خود، نسبت به سیدالشهداء و ائمه و شهیدان نشان می‌داد. من به جرئت می‌توانم بگویم، او مسئولیت‌پذیرترین عضو مؤتلفه اسلامی بود.

من به آقای مطهری اعتماد دارم. من به آقای بهشتی اطمینان دارم. آقای انواری هم خوب است. هر وقت به من دسترسی نداشتید، با این آقایان در تماس باشید. خوب شورای مرکزی در همین تاییدیه که حضرت امام فرمودند به این رسید که از این پنج نفر استدعا کند که اینها به عنوان شورای روحانیت، مجموعه ما را قبول کنند که ما با ایشان در ارتباط باشیم.

شما فرمودید شهید عراقی در جمع کسانی بودند که خدمت امام رسیدید برای درخواست شورای روحانیت، در حالی که برخی ادعا کرده‌اند شهید عراقی با روحانیت به غیر از امام و ارحل و شهید نواب صفوی میانه خوبی نداشت.

ایشان در زندان با آقای انواری مانوس بودند و بحث و گفتگو داشتند. آنکه بعد از ۲۸ مرداد زده شدند ایشان، چون آقایان روحانی‌ها حمایتی که اینها می‌خواستند از فدائیان و مرحوم نواب صفوی نمی‌کردند؛ از آنها ناراحت بودند. والا از روزی که ما در مدرسه فیضیه با هم آشنا شدیم و راه افتادیم، پیوسته همین موضوع ارتباط با روحانیت برقرار بود. شهید عراقی یکی از اعضای شورای مرکزی مؤتلفه بود و درخواستمان از حضرت امام که یک انتخاب دو درجه‌ای می‌خواهیم بکنیم و از میان ۲۵ روحانی معتمد، ۵ نفر را انتخاب کنیم، هم عضو بود و هم‌رای بود و همراه رهبری و دبیر کلی مؤتلفه پس از این ائتلاف بر عهده چه



■ زندان برازجان، شهید عراقی در کنار آیت الله انواری و حبیب الله سبزوادی

کسی بود؟

ما به عنوان رسمی دبیرکل نداشتیم، چون کارمان مخفی بود و نمی‌توانستیم روی کسی علامت‌گذاری کنیم و عنوان دبیرکل داشته باشیم. مدتی واقعا فرمان کار در اختیار شهید امانی بود، البته اجراییات بیشتر با شهید عراقی بود، اما اداره کلی در دست شهید امانی بود. پس از شهادت شهید امانی مدیریت با شهید عراقی بود، چه در زندان و چه بعد از زندان و تازمان پیروزی انقلاب فرمان مدیریت مؤتلفه به دست شهید عراقی بود. بعد از انقلاب هم که به دستور حضرت امام (ره) همه ما به عضویت شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی درآمدیم.

از فاجعه فیضیه چه خاطراتی دارید؟

در روز مدرسه فیضیه که رژیم به گروه مهاجمی دستور داده بود که به طلاب و حتی به علما و مراجع هم حمله و تا جایی که ممکن است فیضیه را تخریب کند، شهید عراقی و یارانش جذب اعلامیه‌ها و تلگراف‌های علما شدند و نخستین بار در صحنه مدرسه فیضیه، آشکار شدند و حدس زدند که قرار است به طلاب حمله شود. در آنجا با وضع غیر قابل پیش‌بینی روبرو شدیم. تعدادی با لباس‌های مبدل و همه تقریباً متحدالشکل از نظر ظاهر دو صف درست کرده بودند و هر که می‌خواست وارد فیضیه شود، باید از وسط اینها می‌گذشت. اینها کسانی را که می‌خواستند وارد شوند، ورنه از می‌کردند و بعضی وقت‌ها هم فحش و یا ناسزا می‌گفتند و می‌زدند. ما از وسط اینها گذشتیم. در راهروی مدرسه فیضیه که قرار گرفتیم، بعضی از برادران گفتند اینها اکثرشان مست بودند و حتی بوی مشروبات الکلی از اینها استشمام می‌شد. قابل قبول نبود که در قم عده‌ای مست باشند. برخی از آنها اشاره‌هایی می‌کردند و ما هنوز متوجه نشده بودیم که تعدادی از همین دژخیمان در ورودی در وسط، پای منبر نشسته‌اند. ما اصلاً به این مسئله توجه نکردیم که اینها با هم با اشاره صحبت می‌کنند. شهید عراقی و چند نفر از فداییان اسلام کنار منبر و بلندگو رفتند تا آنجا را حفظ کنند. این مطلب را بعداً شهید عراقی گفت. آیت‌الله گلپایگانی برای این مجلس تشریف آوردند و شهید عراقی نوعی تقسیم کار کرده بود که بعضی متصدی تریبون باشند و منبر و بعضی از جمله خودش، از حجره‌ای که آیت‌الله گلپایگانی و عده‌ای از علمای معمر بودند، حفاظت کنند. ما به دستور حضرت امام در صحن مدرسه فیضیه بودیم و هر کدام وظایف خود را انجام می‌دادیم. بعد که آن هجمه عظیم صورت گرفت، ما به تهران آمدیم و آقای عراقی و یارانش برای محافظت از بیت امام به آنجا رفتند. تعبیری که خود شهید عراقی درباره حادثه فیضیه دارد این است که وقتی ماموران رژیم حمله کردند و طلاب با آجر به آنها حمله کردند، یکی از فرماندهان اعلام کرد به خانه خمینی برویم. آقای عراقی می‌گفت به محض اینکه این حرف را شنیدیم، احساس کردیم بین حفاظت از فیضیه و منزل امام، باید حفاظت از خانه ایشان را انتخاب کنیم. آنها به منزل امام رفتند و ما طبق دستور حضرت امام به طرف تهران آمدیم.

دستور امام چه بود؟

امام فرمودند شما موظف هستید جریان مدرسه فیضیه را در تهران یا جاهای دیگر منتشر کنید. درهرحال این سرخ آشنائی و همکاری ما با شهید عراقی بود. شب حادثه فیضیه که ما به تهران آمدیم، شهید عراقی و عده‌ای از دوستانش برای حفاظت از امام رفتند خانه امام. امام داشت سخنرانی می‌کرد و آقای عراقی در را پشت سرش بست، چون آنها داشتند می‌آمدند. امام فرمودند این در را نبندید! شهید عراقی و همراهانشان با تعدادی چوب رفتند داخل زیرزمین. آسید محمد صادق لوازسانی و آقای غروی و چند نفر از شخصیت‌ها هم که وارد شدند، در را بستند. امام فرمود: «در را باز کنید. این همه جمعیت اینجا هستند، خطرناک است. این جمعیت را آزاد کنید. برونند.» همه رفتند و امام آمدند و دیدند توی زیرزمین سروصداست. پرسیدند: «شما کی هستی؟» شهید عراقی گفت: «مهدی هستم.» امام فرمود: «چه می‌کنید؟» شهید عراقی گفت: «شنیده‌ایم می‌خواهند به اینجا

۱۳۴۴. دادگاه اعضای مؤتلفه اسلامی حبیب الله سگراولادی در کنار شهیدان صادق امانی و مهدی عراقی.



خوبی است و اجازه دادند.

آیا امام برای راه پیمائی شرطی هم گذاشتند؟

قبلا فرموده بودند باید در راه پیمائی ها شعارهایی داده شود که نشانه مصائبی باشند که اگر امام حسین (ع) هم تشریف داشتند، بر آن مصائب می شوریدند. در همین جهت شهید صادق امانی شعری گفته بود که در دسته خوانده می شد و من یک رباعی از آن یاد هستم: «گفت عزیز فاطمه، نیست ز مرگ واهمه / تا به تنم روان بود، زیر ستم نمی روم» دسته این را می خواند و می رفت. قرار شد با شعارها و پلاکاردهایمان، خواست امام حسین (ع) را بازگو کنیم. بعد هم از حضرت امام استدعا کردیم وقتی این راه پیمائی را در تهران انجام دادیم، ایشان هم عصر آن روز سخنرانی کنند. فرمودند تصمیم دارم بیایم و عصر عاشورا هم اسباب این شد که ما به هم نزدیکتر شدیم.

از ششبی که در زندان با شهید عراقی و دیگر هم‌زمانان از شهیدانی که برای اعدام می‌بردند وداع می‌کردید، چه خاطره‌ای دارید؟

ما دو تا وداع داشتیم، یکی بین خودمان در اتاق سلول بود و یک وداع در ششی که می‌خواستند اینها را ببرند. ما وقتی متوجه موضوع شدیم، گفتیم باید با اینها وداع کنیم. محرری آمد و گفت: «ما خبر داریم که شما دو سه شب پیش وداع کرده‌اید.» گفتیم: «برای رفتن وداع نکردیم.»

حمله کنند و آمده‌ایم از شما محافظت کنیم.» امام فرمودند: «ضرورتی ندارد.» عراقی و همراهانش به گریه افتادند و گفتند: «ما نمی‌توانیم شما را رها کنیم.» امام فرمودند: «اینجا نمایم.» اینها آمدند منزل آقای خسروشاهی که بغل خانه امام بود و از آنجا از خانه امام مراقبت کردند. انصافا شهید عراقی نسبت به حضرت امام و نهضت اسلامی ایثار عجیبی داشت.

پس از حادثه فیضیه، پیرو فرمایش امام که فرموده بودند این جریان را به تهران و جاهای دیگر بکشانید، چه اقدامی کردید؟

شهید عراقی و دوستانش که در قم بودند. ما هنوز با اینها ارتباط تشکیلاتی نداشتیم. در راه دو سه اتفاق افتاد. همه بی روحیه و کسل و مایوس در اتوبوس نشسته بودیم. یک اتوبوس شرکت واحد آمد از ماشین ما جلو بزند و راننده

اتوبوس ما راه نمی‌داد. نگاه کردیم و دیدیم اینها خیلی درب و داغون هستند. اکثرا بدن‌هایشان خرد و خاکشیر بود. دیدیم مهاجمین به مدرسه فیضیه هستند. همین که اینها رد شدند، بچه‌ها یک کمی رمق پیدا کردند، چون قبلا فکر می‌کردند تعداد زیادی از طلاب کشته شده‌اند و اینها جان سالم به در برده‌اند. ماشین دوم آمد و سر نشینانش خیلی بدتر از ماشین اول بودند. ماشین سوم که آمد، راننده هم حالی پیدا کرده بود و تا مدت‌ها اجازه نداد که آنها عبور کنند. بچه‌ها از این طرف شعار می‌دادند و این سه منظره از شکست دشمن و پیروزی ما، در ما روحیه آفرید. گفتیم چسرا وقت را تلف کنیم؟ همان جا در ماشین نشستیم و تقسیم وظایف کردیم که در تهران چه کنیم. قرار شد فردا به منزل علمای بزرگ و شخصیت‌ها و رجال برویم. ما یک گروهی بودیم که منزل آیت‌الله خوانساری رفتیم و بنده آنجا روضه فیضیه را خواندم و آیت‌الله خوانساری گریستند و فرمودند: «چه باید بکنیم؟» گفتیم: «حداقل این است که نماز جماعت‌ها باید تعطیل شوند.» فرمودند: «امن صحبت می‌کنم که این کار بشود.» بپردازان به جاهای دیگر رفتند و در تهران، یک افشاکاری گسترده‌ای اتفاق افتاد و در همه برای مقابله با رژیم، آمادگی پیدا شد. شهید عراقی و دوستانش هم آمدند. نمی‌دانم از کجا شروع کردند، ولی فعالیت‌هایی کردند و بعد در ارتباط قرار گرفتیم.

پس از این ماجرا، آیا اولین اقدام مشترک شما راه پیمائی عاشورا بود یا قبل از آن اقدام مشترک دیگری هم داشتید؟

راه پیمائی عاشورا محصول چند جلسه بی‌دری است. امام در فرودین ماه به ما اجازه ندادند برای شهادی فیضیه برنامه‌ای داشته باشیم، بلکه در اردیبهشت ماه به عنوان چهلم شهادی فیضیه اجازه دادند که ما در تهران برنامه داشته باشیم. برنامه‌ها اول یکی در مسجد بازار دروازه حضرتی بود و به تعبیری کوچه ارمنی‌ها، مسجد آسید علی‌نقی بود که آمدند و جلوی آن را گرفتند. دیگر آنجا به ترتیب آشنا شدیم. فردا شب را اعلام کردیم مسجد امین‌الدوله، پس فردا شب را مسجد حمام گلشن آقای غروی و همین طور گسترش پیدا کرد و بعضی شب‌ها تا ۲۰ جا برای مدرسه فیضیه برنامه برگزار می‌شد. اداره کردن این مراسم، ما را به هم نزدیک کرد. خدا رحمت کند شهید صادق امانی را، روی بارهای انبار آنها می‌نشستیم و برنامه‌ریزی می‌کردیم. انبارشان کنار سسر قبر آقا بود و شاید صد تا کیسه بار روی هم می‌چیدند و ما می‌رفتیم آن بالا می‌نشستیم که اصلا کسی حدس هم نمی‌زد که آنجا دور هم جمع شده‌ایم! در آنجا برنامه‌ریزی کردیم که از امام درخواست کنیم به ما اجازه بدهند که ما دسته ممتازی در روز عاشورا داشته باشیم. آقای توکلی و بنده و مرحوم شفیق رفتیم خدمت امام و شیوه راه پیمائی را که از جنوب تا شمال تهران آن روز، از مسجد حاج ابوالفتح به طرف دانشگاه و بازگشت به مدرسه صدر بود، برای امام گفتیم. ما گفتیم که علم و کتل نمی‌آوریم و با پلاکاردها و پرچم‌های بلند و با قرآن حرکت کنیم. امام فرمودند کار

گرفته بودند. وقتی وارد شدیم، حمید ایپکچی که جوان‌ترین ما بود و از نظر عاطفی، وابستگی شدیدی به شهید بخارائی داشت، زد زیر گریه. شهید بخارائی صدای او را شنید و پرسید: «حمید؟ گریه؟ برای ما گریه می‌کنی؟ من از سالی که خودم را شناختم، هر سال در ماه رمضان از خدا شهادت خواسته‌ام و امسال هم همین‌طور. برای ما گریه می‌کنی؟» نه تنها جلوی گریه حمید را گرفت، بلکه جلوی همه ما را هم که در آستانه گریستن بودیم، گرفت. رفتیم و در کنار چهار معلم، چهار اسوه ایثار ایستادیم. شهید امانی فرمودند: «اما الان که دور هم ایستاده بودیم، برای شما نگران بودیم. ما تا لحظاتی بعد در جوار رحمت حق هستیم. اینها خیال می‌کنند برای ما حکم سنگینی گرفته‌اند، در حالی که سبک‌ترین حکم، حکم شهادت است، اما ما نگرانیم که اینها چه بلای سر شما اسرا خواهند آورد. دعا می‌کنیم که خدا در این اسارت به شما کمک کند و این اسارت هم به شما کمک کند. اسارت است که شهادت را جلا می‌دهد.»

شهید عراقی قرار بود همراه این دوستان بروند، ولی در آخرین لحظات حکمشان تغییر کرد. در آن لحظات چه حالی داشتند؟

شهید عراقی بسیار متأثر بود و به آنها هم گفت که جفا را به من کردند و مرا محروم کردند.

در اسناد ساواک آمده است که رژیم شاه یک جلد قرآن کریم و چهار جلد دفتر را از شهید عراقی گرفته و برای بررسی محتوای آن به رئیس زندان داده است. آیا در زندان نسبت به نگهداری قرآن هم حساسیت وجود داشت؟

رژیم شاه قرآن را تحریک کننده می‌دانست. البته شاه مبادرت به چاپ قرآن نفیس کرد و امام فرمود کسی که قرآن را چاپ می‌کند، از ترس مردم است که کسی به هویتش پی نبرد. رژیم قرآن را از نظر شکل ظاهری محترم می‌دانست برای اینکه در مقابل مردم قرار نگیرد. اما آنها سعی داشتند که فقط شکل ظاهری‌اش را حفظ کنند. در زندان ما را بازداشت کردند و زمانی که خواستند ما را به برازجان منتقل کنند و نوشته‌های ما گرفته و با قرآن تطبیق دادند، در بعضی از نوشته‌های من تاویل‌هایی از اتمه اظهار گفته شده بود. افسر مسئول آمد و دستور داد تا در جلوی در زندان همه آنها را آتش بزنند. من گفتم اگر این کار را بکنید، هر کاری از دست من علیه شما برآید، انجام می‌دهم. شما باید اول مرا بکشید، بعد قادر باشی که یک چنین کاری را انجام بدهید. افسر گفت: «چرا می‌خواهید خود را فدای یک مشت کاغذ پاره و قرآن کنید؟» گفتیم: «بیامیر مکرر اسلام و همه اتمه اظهار جان شیرین خود را فدای قرآن کریم کرده‌اند.» آنها وقتی دیدند من محکم ایستاده‌ام، تمام این نوشته‌های قرآنی را به همراه قرآن همراه بسته‌بندی کردند و به ماموری دادند که آنها را به رئیس بازداشتگاه برازجان تحویل دهد. رژیم شاه با این نوع قرآن مخالف بود.

چه شد که شما و شهید عراقی به زندان برازجان تبعید شدید؟

من و آقای انواری و شهید عراقی را موقعی تبعید کردند که چهار نفر از جمله سرمدی از زندان فرار کردند. این فرار یک مقدمه پلیسی داشت و اینها را بردن پشت بام و از آنجا سرازیر شدند توی باغ و آنها را داخل باغ گرفتند. بعد ریختند داخل زندان و همه چیز را از ما گرفتند و زندگی را بر ما بسیار سخت کردند. ما هم اعلام اعتصاب غذا کردیم. آقای انواری بیستار بودند و نمی‌توانستند اعتصاب کنند، ولی بقیه ما اعتصاب غذا کردیم. گروه جزنی که سرمدی و بقیه از آن گروه بودند، آنها هم اعتصاب کردند. یعنی همه مسلمان‌ها، هم بعضی از ملی‌گراها و هم کمونیست‌ها اعتصاب غذا کردند. ده روز از اعتصاب گذشت و در این فاصله فقط روزی یک لیوان چای کم‌رنگ با کمی نبات می‌خوردیم. البته بعضی از کمونیست‌ها یا ملی‌گراها می‌رفتند و مخفیانه چیزی می‌خوردند، ولی ما محکم روی حرف

شهید عراقی با شروع نهضت امام در ۱۵ خرداد ۴۲ دوباره مبارزات را شروع کرد و واقعا مخلصانه‌ترین فداکاری‌ها را نسبت به امام و نسبت به عزت اسلام و انقلاب داشت و از هیچ چیزی نمی‌هراسید. یکی از خطر پذیرترین چهره‌هایی که من می‌شناختم، شهید عراقی بود و هیچ چیزی را مانع خدمت نمی‌دانست و در تمام سال‌های مبارزه، هر خطری را برای اسلام، نهضت انقلاب و امام به جان می‌خرید.

گفت: «نمی‌شود.» ما هم اعلام اعتصاب غذا کردیم. کمی که گذشت، آمد و گفت: «من اجازه گرفته‌ام، ولی سعی کنید کار بیهوده‌ای انجام ندهید، وگرنه کارتان سخت‌تر می‌شود.» گفتیم: «ما اهل شورش نیستیم، اهل انجام وظیفه هستیم.» ما وارد یکی از سالن‌های زندان موقت که بعدا اسم آن را کمیته ضد خرابکاری گذاشتند، شدیم و دیدیم این چهار شهید دستشان روی شانه‌های همدیگر است و دارند با هم شوخی می‌کنند. اطراف آنها ۲ دور افسر مسلح، ۲ دور گروهبان و استوار مسلح و ۳ دور هم تقریبا سربازان مسلح ایستاده و اینها را محاصره کرده و مثل نگین انگشتری دربر

دور اسام می‌چرخید. من هیچ کاری نمی‌کردم، نشسته بودم. ایشان اصلاً نیامد بنشینند. عراقی تشخیص خود را تشخیص امام قرار داده بود و دل‌باخته اسام بود. تصاویر آن روز را اگر ببینید، شهید عراقی و مرحوم حاج احمد‌آقا را در دو طرف امام می‌بینید که دو بازوی امام را داشتند. شهید عراقی مثل شمع پای امام می‌سوخت و از هیچ چیزی در راه فداکاری برای اسلام، انقلاب و امام کم نمی‌گذاشت.

علت به شهادت رساندن شهید عراقی در ماه‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب چه بود؟

یکی از مسائلی که در پاریس مطرح بود، موضوع مجاهدین خلق بود. شهید عراقی از زمان زندان سعی در اصلاح آنها داشت و می‌گفت باید این بچه مسلمان‌ها را نجات داد و به این موضوع خوش‌بین بود. در پاریس هم که اعضای مجاهدین خلق بودند سعی می‌کرد به آنها کمک کند و آنها را اصلاح کند. در آنجا جلساتی برایشان گذاشته بود. تاریخچه‌ای از نهضت را برایشان بیان می‌کرد که البته آنها سخنان شهید عراقی در این جلسات را پس از ضبط آن طور که خودشان خواستند منتشر کردند. یک بار در پاریس جریانی پیش آمد که شهید عراقی به خدمت امام (ره) رفت تا توصیه بچه‌های مجاهدین خلق را بکند که امام (ره) فرمودند اینها از ریشه و وضعیت خراب است و اعتقادات درستی به خدا، نبوت و قیامت ندارند و سپس فرمودند اینها باید خودشان را اصلاح کنند. بعد از فاصله کمی از این جریان هم به ایران آمدند و از همان روزهای اول، مناقشین شروع به صحبت علیه شهید عراقی کردند و از همان موقع در فکر ترور و حذف شهید عراقی بودند که بالاخره در شهریور ۵۸ اجرا کردند. یعنی کینه آنها از شهید عراقی به قبل از انقلاب و در پاریس برمی‌گشت.

حضرت امام، از شهید عراقی با تعابیری چون «برادر»، «فرزند» و با عنوان «دوست قدیم» یاد می‌کنند، تعابیری که خیلی کمتر درباره دیگران از امام شنیده‌ایم. علت اینکه امام تا این حد ایشان را بزرگ می‌دانستند چه بود؟ آیا این تکریم از همان جلسات اولیه وجود داشت یا بعدها به وجود آمد؟

شهید عراقی با شروع نهضت امام (ره) در ۱۵ خرداد ۴۲ دوباره مبارزات را شروع کرد و واقعا مخلصانه‌ترین فداکاری‌ها را نسبت به امام (ره) و نسبت به عزت اسلام و انقلاب داشت و از هیچ چیزی نمی‌هراسید. یکی از خطرناک‌ترین چهره‌هایی که من می‌شناسم، شهید عراقی بود و هیچ چیزی را مانع خدمت نمی‌دانست و در تمام سال‌های مبارزه، هر خطری را برای اسلام، نهضت انقلاب و امام به جان می‌خورد. در جریان اعدام انقلابی حسن‌علی منصور، دستگیری من و ایشان هم‌زمان بود و من صدای او را از بی‌سیم ساواکی‌ها می‌شنیدم که با چنان صلابتی می‌گفت: «نترسید، برای چی می‌لرزید؟ من که اسیر شما هستم». شهید عراقی واقعا در امام ولایت ذوب بود و جرئت فوق‌العاده و همت کم‌نظیری در اطاعت از فرمایشات امام داشت، غیر از آن عبارتی که شما از امام درباره شهید عراقی نقل کردید، امام جمله دیگری هم دارند که در پیام بعد از شهادت شهید عراقی فرموده بودند: او می‌بایست شهید می‌شد؛ برای او مردن در رختخواب کوچک بود. با این جمله من به یاد خاطره‌ای افتادم. شهید عراقی دو سه روز قبل از شهادت به کمیته امداد در میدان بهارستان آمد. بعد از سلام و احوال‌پرسی آهی کشید و گفت: «عسگری انقلاب پیروز شد، کارها دارد درست می‌شود و من و تو باید آرزوی شهادت را به گور ببریم. دیگر شهادت تمام شد و نصیب من و تو نخواهد شد. همه رفقا با شهادت رفتند، اما من و تو باید در رختخواب حرام شوم». با سوز این حرف‌ها را می‌زد. و انصافا امام درباره ایشان تعابیر جالبی به کار برد. ■



عضو مؤتلفه اسلامی بود.

شهید عراقی به شدت عاشق امام بود. این را با یک مثال هم می‌توان فهمید. سال ۵۷ در پاریس زمان حرکت به ایران دو هواپیما پیش‌بینی کرده بودند. امام فرمودند دو هواپیما زیاد است، یکی کافی است. شهید عراقی آمد. من را در کنار چمن نوفل‌لوشاتو دید، در حالی که می‌گریست. گفت این کسانی که با ما عناد دارند ما را از هواپیما امام حذف کردند و من نمی‌توانم تحمل کنم که امام در هواپیما به سمت تهران

هر کار خطرناکی برای حرکت اسلام‌خواهی پیش می‌آمد، شانه را زیر بار آن می‌برد. ایشان از نوجوانی در مدرسه مروی و دارالفنون در تبعیت و همراهی با مرحوم شهید نواب صفوی و طول مدت تلاش فدائیان اسلام، همراه آنان بود و از سال ۱۳۴۱ و اوایل ۱۳۴۲ که هجوم دژخیمان به مدرسه فیضیه پیش آمد تا لحظه شهادت من می‌توانم بگویم او آماده‌باش کامل بود.

برود و من نباشم؛ زیرا من خطراتی را احساس می‌کنم که متوجه امام است، لذا باید من هم باشم. من به ایشان تسلی دادم و گفتم که اسام فرموده بمانید. با هم برویم و من قول امام را عمل شده می‌بینم، نگران نباش. یک ساعت گذشت، خوشحال آمد و گفت: «امام فرمودند که فهرست کسانی را که در هواپیما گذاشتید و کسانی را که حذف کردید بیاورید. بعد وقتی که فهمیدند ما دو نفر را حذف کرده‌اند، فرمودند این دو نفر باید باشند». صدلی ما را هم مشخص کرده بودند. وقتی که در هواپیما داشتیم از مرز ترکیه وارد ایران می‌شدیم، رنگ بر چهره هیچ‌کس نبود و تنها قلب امام آرام بود، الا بذکرالله مطمئن القلوب. «شهید عراقی مثل پروانه

خودمان ایستاده بودیم. روز دهم رئیس کل زندان‌ها با دو سه تا افسر آمدند و وارد اتاق ما شدند. شهید عراقی، حاج ابوالفضل حیدری، عباس مدرسی‌فر و بنده و آقای انواری در اتاق بودیم. گمانم اسم رئیس زندان‌ها متین نژاد بود. گفت: «خواست شما چیست؟» گفتیم: «خواست ما زندگی انسانی است.» گفت: «بعد از اینکه می‌خواستید فرار کنید، زندگی انسانی می‌خواهید؟» گفتیم: «فرار به ما چه مربوط است؟ فراری‌ها را که گرفتید.» گفت: «این طور نیست. شما زندانی‌ها همه به هم کمک کردید.» گفتیم: «خلاف به شما گزارش کرده‌اند. خودشان بودند و خودشان هم پای حرفشان ایستاده‌اند.» گفت: «اعتصابتان را بشکنید، خواسته‌هایتان را می‌دهیم.» گفتیم: «اما که ده روز اعتصاب کرده‌ایم، چند روز دیگر هم ادامه می‌دهیم، خواسته‌هایمان را که برآورده کردید، اعتصاب را می‌شکنیم.» رو کرد به آقای انواری و گفت: «شما چرا اعتصاب نکردید؟» ایشان گفتند: «من مریض بودم و نمی‌توانستم.» گفت: «پس شما هم موافق اعتصاب بودید؟» گفتند: «بله.» گفت: «شما به عنوان یک روحانی نباید به اینها می‌گفتید که اعتصاب حرام است و مقابل اینها می‌ایستادید؟» شهید عراقی می‌خواست جواب بدهد که آقای انواری مانع شدند و گفتند: «من اگر بخوام خلاف‌ها را بشمرم که اول باید خلاف‌های شما را بگویم که چه کارهایی با مردم می‌کنید.» گفت: «عجب! پس شما طرف اینها هستید!» آقای انواری گفتند: «اگر بخوام حق را بگویم باید طرف زندانی باشم یا زندانبان؟» او پایش را با عصابتی بر زمین کوبید و رفت.

دو سه روز بعد ما سه نفر را خواستند و به برازجان تبعید کردند و کمتر از یک سال آنجا بودیم. انصافا شهید عراقی و آقای انواری روحیه بسیار خوبی داشتند. شناسی که آوردیم یکی دو تا انبار کتاب پیدا کردم که کتاب‌ها را آنجا روی هم ریخته بودند. آمد به شهید عراقی و آقای انواری گفتیم: «شما دیگر مرا نمی‌بینید.» گفتند: «چطور مگر؟» گفتیم: «انبار کتابی پیدا کردم و در میان آنها کتاب‌هایی هست که هیچ وقت پیدا نمی‌شود و خدا برای من خواسته که مرا به اینجا فرستاده‌اند.» شرایط ما در آنجا شرایط خوبی بود. به فروردین که رسیدیم، آقای هاشمی، آقای مروارید، آقای مهدیان، آقای توکلی‌بینا و اسید رضا نیری با خانواده‌هایشان آمدند دیدن ما و رئیس شهرستانی و رئیس زندان اجازه دادند که ما از اینها پذیرائی مفصلی بکنیم. بسیار خاطره خوب و جالبی بود.

در طول این سال‌های آشنایی، چه ویژگی‌های مشخصی را در شهید عراقی دیدید؟

از روز اول که مؤتلفه تاسیس شد، سالیان زیادی بدون نام، ایشان دبیرکل مؤتلفه بود. هر کار خطرناکی برای حرکت اسلام‌خواهی پیش می‌آمد، شانه را زیر بار آن می‌برد. ایشان از نوجوانی در مدرسه مروی و دارالفنون در تبعیت و همراهی با مرحوم شهید نواب صفوی و در طول مدت تلاش فدائیان اسلام، همراه آنان بود و از سال ۱۳۴۱ و اوایل ۱۳۴۲ که هجوم دژخیمان به مدرسه فیضیه پیش آمد تا لحظه شهادت من می‌توانم بگویم او آماده‌باش کامل بود و به دلیل جرئت و به دلیل مسئولیت‌پذیری‌اش حتی در درون زندان هم برای رفاه زندانیان خود را به خطر می‌انداخت و شکنجه‌های فوق‌العاده‌ای به خاطر رفاه زندانیان سیاسی و عمومی تحمل می‌کرد. ایشان یک انسان زحمتکش، پرتلاش، متکی به تفقه و فقهات، عاشق اسام، مرید امام و مقلد امام بود که در این راه هم بسیار صدمه دید. عراقی در توسل انسانی بسیار متوسل بود. حتی در جلساتی که خودمان گاهی مزمزم می‌توسلی می‌کردیم، ایشان زودتر از همه گریه می‌کرد، می‌لرزید و منظر می‌شد. و زودتر از همه پاکبختگی خود را نسبت به سیدالشهداء و ائمه و شهدا نشان می‌داد. من به جرئت می‌توانم بگویم، او مسئولیت‌پذیرترین